

آغاز دشواری یک مدل بیش از حد مهم مشکل فردی یا چالش های ساختاری؟ پیامدهای تحقق سناریوهای نامیمون

تبدیل کردن کشور بکانون اصلی بی ثبات سازی
شناخت مواضع یکدیگر یا خواندن یادداشت ها؟
چگونگی نگرش های سنتی
دوران صلح مسلح

دولت سازی فرآیند پیچیده و چند وجهی که با ایجاد، تثبیت و تفویت نهاد دولتی، ظرفیت های حکمرانی، مشروعیت سیاسی و توانایی ارائه خدمات عمومی در یک کشور می پردازد. با هدف تبدیل یک ساختار پراکنده بیک دولت واحد، مدرن و کارآمد؛ این فرآیند معمولاً پس از درگیری ها، استقلال یا فروپاشی نظام های پیشین رخ داده و شامل ایجاد زیرساخت های قانونی، اداری، امنیتی و اقتصادی می باشد تا از هرج و مرج جلوگیری بعمل آمده و جامعه پایدار شکل گیرد. مؤلفه های کلیدی دولت سازی عبارتند از: مشروعیت و اقتدار، ایجاد نهادهای دولتی، حاکمیت قانون، ارائه خدمات عمومی، اقتصاد ملی. اهمیت دولت سازی در برگیرنده موارد زیر می باشد: مقابله با فروپاشی، توسعه پایدار، صلح و ثبات. ارکان اصلی دولت سازی: ایجاد نهادها، انحصار خشونت مشروع و ظرفیت استخراج منابع. مفاهیم مرتبطی مانند "حکومت" و "دولت" به فرآیند شکل گیری دولت ملی، همگانی سازی فرهنگی و سازما ندهی قدرت اشاره دارند که میتوانند بدشواری های مدل های دولتی و نیز شکل گیری یک هویت مشترک و هم سویی با ملت ها مرتبط باشد، جایی که دولتها با ترویج ملیگرایی و سمبولهای مشترک سعی در ایجاد همگانی دارند، اما تطابق کامل دولت و ملت همیشه دشوار بوده و مشکلات و موانعی در مورد یاد شده عملن موجود بوده که زدودن آنها باید در دستور کار قرار داده شود.

همه در این مورد با هم هم‌نوا خواهند بود که شکست دولت سازی در کشور عزیز ما در نوع خود، فرآیند پیچیده که ناشی از ترکیب و امتزاج عوامل و فکتورهای داخلی مانند اختلافات قومی و قبیله‌ای، فقدان هویت ملی واحد، ضعف حاکمیت مرکزی و عوامل بیرونی، از جمله فقدان و نبود ستراتیژی بلند مدت بازیگران خارجی، تلاش بمنتظر ایجاد نهادهای "بیگانه"، تأمین مالی درگیری ها، همه و همه سبب ساز ناتوانی در ایجاد و پایه گذاری ساختارهای دولتی پایدار و مشروعی پنداشته میشوند که قادر بتأمین و تضمین امنیت و توسعه باشند. دلایل در مورد یاد شده رامی توان چنین برشمرد: مصنوعی بودن نهادها و تلاش بمنتظر ایجاد نهادهای دموکراتیک یا سایر نهادهای دولتی بر بنیاد مدل های غربی و در نظر نگرفتن ویژگی های منحصر بفرهنگ اجتماعی، فرهنگی و مذهبی افغانستان که در نتیجه، نهادهای یاد شده در اذهان شهروندان کشور بی اعتبار و نامشروع پنداشته شده و در مورد کارایی و مؤثریت آنها شک و تردیدهایی را بمیان آورد، موجودیت فساد ریشه دار و گسترده در ساختارهای دولتی، عدم اعتباریه توانایی دولت در انجام و بسر رساندن وظایفش و همچنان ضعف دولت و مهم تر از همه موارد موجود، اصل وابستگی مداوم و همه جانبه بکمکهای خارجی، موجودیت چند پارچگی قومی و قبیله‌ای، چه، در کشور عزیز ما گروه های متعدد قومی موجود بوده و در بسا موارد، حاکمیت مرکزی اغلب در برخی از مناطق و محلات کشور و بویژه در مناطق دور افتاده از مرکز، از قدرت

واقعی و آنچنانی برخوردار نبود و وفاداری شهروندان کشور بیشتر از همه به رهبران و بزرگان قبایل محلی بود تا به مقامات و مراجع مسؤل دولتی، موجودیت نهادهای ضعیف و بجای ایجاد نهادهای ملی کارآمد و پاسخگو که قادر به اداره کشور می بودند، وارد میدان گردیدن ساختارهای مصنوعی ساخته شده وابسته به کمک ها و معاونت های خارجی، کم بها دادن به موجودیت سو تفاهم هایی در مورد تهدیدهای موجود. چه، قدرت های غربی اغلب با تعطف پذیری و قدرت ایدئولوژیک مخالفان مسلح دولت کم بها داده و در مقابله موثر با نفوذ آنها در مناطق بشکست مواجه گردیدند، فقدان ستراتیژی بلند مدت که در نتیجه، بعوض تحول عمیق و تدریجی، بر نتایج سریع و عاجل تأکید بعمل آمده و منجر بایجاد یک سیستم متزلزل گردید. نتیجه حاصله از وضعیت اینچینی، یکی هم اینکه پس از خروج نظامیان امریکایی از کشور ما، در امتداد سال ۱۴۰۰ خورشیدی، "طالب" ها بقدرت رسیدند، کاین خود بمثابة اوج شکست پنداشته شده و عدم امکان تشکل و پایه گذاری ملت - دولت را بیش از پیش برجسته ساخت. بیایید اندکی بگونه دقیق به مسایل مطرح شده توجه بعمل آید و آن اینکه کشور عزیز ما افغانستان، در امتداد تاریخ بگونه تکراری در هرج و مرج فرو رفته است، وضعیت اینچینی باین مفهوم پنداشته می شود که شهروندان کشور ما بویژه در قبال ذوال و سلطه استبدادی تروریزم قومی و قبیلوی، هیچگونه واکنشی نشان نداده اند.

آسیب شناسی های جامعه افغانی با تنوع ترکیب قومی آن، گواه جامعه ایست بشدت چند قطبی و موجودیت شکاف های عمیق اجتماعی. نخستین دلیل و عمده ترین عامل وضعیت اینچینی، بی تفاوتی شهروندان کشور در قبال مسایل گفته آمده، عدم تحقق مفهوم ملت بمفهوم واقعی کلمه می باشد که عملن حتا قبل از سقوط جمهوریت و تقلید از تمدن شهری غربی و دموکراسی تحمیلی در اذهان شهروندان کشور از هم فروریخت. علاوه بر اینهمه، موجودیت نظام متمرکز، طرز برداشت های قومی، موجودیت گسترده فساد، نبود شایسته سالاری، رواج همه جانبه خویش خوری در امر حکومتداری، دخالت های خارجی، موجودیت فضای بی اعتمادی، رهبران ضعیف، بازی های اطلاعا تی و... را می توان از دلایل اصلی فقدان حس ملی گرایی در میان گروه های قومی و محلی کشور محسوب نمود. در شرایط کنونی هنوز هم فضای اینچینی در کشور عزیز ما قابل مشاهده می باشد. نظام های سیاسی در کشور بر بنیاد مداخله خارجی، ذهنیت قومی و سلطه جویی ریشه دار شکل گرفت، اما هیچگاهی هم در ذهنیت مشترک شهروندان کشور، اصلن نفوذ آنچنانی نداشته و قادر نگردید تا خود را عملن در جامعه تثبیت نمایند. در عوض، همه ی ما شاهد عینی فروپاشی و درهم ریختن بنیاد ایدئولوژیک یک ملت بشدت چند قطبی و چند پاره با اهداف کاملن متفاوت و در بسا حالات حتا متناقض با هم بودیم.

در نتیجه فرآیند شکست خورده ای در یک جامعه طبقاتی متفرق، حقیقتی بنام دموکراسی پدیدار شد که دیدگاه های سیاسی و اقتصادی را مبتنی بر ایده های خاص و منحصر بفردی و یا بسخن دیگر، ذهنیت شکسته، جدا جدا و از هم پاشیده را مشخص نمود. منابع قدرت و ثروت توسط حاکمیت در کشور نیز در جهت متفاوت و نادرستی بکار گرفته شد. در اجتماعات اینچینی که بیماری های تعصب فکری و تعصب قومی در تار و پود آن ریشه دوانیده است، چگونه گروه حاکم، قاچاقچیان مواد مخدر و باندهای مافیایی، بنام دموکراسی و عدالت خواهی، توانستند پول به جیب زده و با استفاده از ترفندهایی، از تأمین حقوق دموکراتیک شهروندان طفره روند.

بدلیل عدم باورو چگونگی عملکردهای نظام سیاسی، فرهنگ سیاسی در جامعه افغانی بدرستی نضج نگرفته بود، سطح ناامیدی و عدم آرزومندی از دولت ها و نظام های سیاسی بمنظور بهبود اوضاع، سبب ساز تضعیف پایه ها و بنیاد فرهنگ سیاسی در کشور گردید. از آنجایی که خارجی های قدرتمند در امر جابجایی و ظهور و سقوط نظام های سیاسی در کشور ما از نقش مهمی برخوردار بودند، باورو برداشت عمومی شهروندان کشور ما برین بنیاد استوار بود که در مورد سقوط و فروپاشی نظام های سیاسی نباید اندیشید، زیرا ابر قدرت ها، تغییرات و تبدلات مطرح شده در جامعه را بر بنیاد منافع سیاسی - نظامی خویش سبک و سنگین می نمایند. اگر بساط یک نظام پرچیده شود، نظام دیگری بر بستر جامعه مسلط می گردد، بنابراین نگران این آمدن و رفتن ها نباید بود. در نتیجه، بیشتر از چهاردهه بحران، شهروندان کشور را در خلای ذهنی بمنظور بقا قرار داده بود. هیچگونه برنامه مدونی اصلن وجود خارجی نداشت تا بتواند بمثابة یک دستور العمل نجات بخش برای آینده کشور در عمل پیاده گردد. سیاستمداران نیز از احساسات و عواطف شهروندان سو استفاده نموده و از آن بمنظور دستیابی با اهداف مورد نظرشان استفاده ابزاری بعمل آورده و مهمتر از همه، مفا هم سیاست های قومی سبب ساز بی اعتمادی شهروندان کشور و عدم باور آنها باصل تغییر و حق تعیین سرنوشت شان بوده است.

از موجودیت رهبری جوابگو و مسؤل در کشور خبری نبود، حتا گروه های مختلف قومی درگیر سیاست های قومی، نیز

از فقدان رهبری مؤثر در رنج و عذاب بودند. در مقطع زمانی بحران اینچینی، ب‌وجودیت رهبری نیاز فوق العاده احساس گردیده و یا حداقل باید رهبری وجود می داشت که می توانست روحیه شهروندان کشور را تقویت نموده و آنها را بر بنیاد امید بسرنوشت شان کمک نماید، اما با سقوط افغانستان، شاهد ذوال ذهنیت شهروندان کشور بودیم. آنچه بحران فروپاشی روانی و ایدئولوژیک را در میان شهروندان کشور ما دامن زد، ممکن عوامل و فکتورهای متناقضی در آن دخیل بوده باشد، اما نباید فراموش نمود که فروپاشی اینچینی بدون نفوذ و نقش عوامل بیرونی نمی توانست از قوه بفعل مبدل گردد. ذهن سازی عدم اعتماد بنفس و فقدان حس تعلق جمعی شهروندان ب‌مثابه یک ملت، کارسازمانهای اطلاعاتی بود که نتایجی هم بدنبال داشت. در شرایط و وضعیت کنونی، راه و مسیر بازگشتی وجود نداشته و تمامی عوامل و فکتورهای بنیادی و اساسی ب‌منظور تبدیل شدن بیک ملت اصلن نابود گردیده و با کمال تأسف بر بنیاد برداشت اینجانب، راه فراری اصلن وجود ندارد. بگمان اغلب که ممکن همگان با استدلال ها و اقامه دعوی مطرح شده در نیبسته حاضر با من موافق نباشند، اما حقایق و واقعیت ها را با تمام تلخی ها و موارد ناگوارش باید پذیرفت، در غیر آن، استفاده و کاربرد مفاهیم "ملت سازی"، "وحدت ملی" و سایر مفاهیم ازین قبیل، بگونه کلی و بیه مفهوم عام کلمه، ناکارآمد و اتلاف وقت بوده و ب‌مثابه خاک زدن به چشم شهروندان کشور محسوب می گردد. بخاطر ما باشد که بررسی و شناسایی دلایل شکست "ملت سازی" در کشور عزیز ما از مهمترین بحث ها در محافل و مجامع بین المللی نیز می باشد.

اصولن، باید به فرآیند "ملت سازی" از منظر کاملن جدیدی نگاه گردد. تحلیل و بررسی ستراتیژی دولت - ملت سازی در کشور ما در شناخت عوامل بازدارنده اجزای عملی و مؤثر ستراتیژی یادشده مطرح می باشد. نتایج مطالعات و بررسی های اینچینی، شناسایی و معرفی دلایل بنیادی و اساسی فروپاشی "ملت سازی" در کشور عزیز ما افغانستان، بویژه نبود حمایت نخبگان منطقه بحساب می آید که در بیشترین موارد، فقدان انگیزه هایی در مورد، به مقاومت تبدیل گردید.

در مورد ملی گرایی سیکولار قابل یاددهانی پنداشته میشود که اصلن اجزای سناریوی یادشده، بویژه در امتداد دهه های آینده نیز بعید بنظر می رسد، اما در درازمدت ب‌مثابه واکنشی به شکست برنامه های اسلام گرایانه امکان پذیر می باشد. اما پرسشی با تمام اهمیت آن باین شرح مطرح می گردد که چه کسانی می توانند محرک طرح "ملت سازی" گردند؟

نسل جوانتر که بین سال های ۱۳۸۰ - ۱۴۰۰ خورشیدی در شهرها بزرگ شده، آموزش سیکولار دیده و به اینترنت و روند های جهانی دسترسی داشته اند، در بسر رساندن عملیه فوق سهم بارزی دارند، اما اقلیت های قومی، بویژه از نقطه نظرتاریخی، باشکال سیکولار حکومتداری گرایش بیشتری دارند.

چنانچه قبلن گفته آمدیم که "ملت سازی" در کشور عزیز ما فرآیند پیچیده و چند صد ساله که با تلاش های مداوم نیروهای داخلی و خارجی، در پس زمینه ساختارهای قبیلوی و غیر رسمی عمیقن ریشه دار مشخص گردیده که در نهایت امر منجر به شکست هایی از بالا به پایین شده و در تاریخ مدرن با تکیه به برنامه های بازسازی، اما با ناسازگاری مدل های غربی و واقعیت های محلی تحت سلطه مشروعیت و حکومت سنتی روپرو شده است.

مسائل کلیدی در مورد عبارتند از: ضعف و "شکست" دولت، چه، کشور عزیز ما افغانستان از رهگذر تاریخی، از دولت مرکزی نا کارآمد و تلاش های دولت سازی که با بافت محلی سازگار نبوده و نیستند، شدیدن در رنج و عذاب می باشد. بنابراین از جمله ب‌موارد ذیل بایست عطف توجه بعمل آید:

- تضاد مدل های حکومتداری، رویکردهای غربی که در مورد ساخت "دولت ملی" با روش های سنتی و کارزماتیک و غیر رسمی حکومتداری ناسازگار می باشد؛

- مداخلات خارجی و تلاش ب‌منظور "دولت - ملت" سازی از خارج که اغلبن ویژگی های محلی را در نظر نمی گرفتند، منجر به شکست گردیدند.

پس از سال ها قوم گرایی، دیگر نمی توان بحران در کشور را صرفن ب‌مثابه بحران قدرت، نظام سیاسی یا مداخله خارجی بررسی نمود. پایه های همزیستی اخلاقی درک متقابل متأسفانه در کشور عزیز ما از بیخ و بن دگرگون و حتا ویران گردیده است. حاکمیتی که مبتنی بر انکار، تحقیر و دگرگونی هویت شهروندان بنا شده باشد، اگر بارها نام و نظام خود را تغییر دهد، خشونت را بار دیگر تولید نموده و بدان متوسل خواهد گردید. بنابراین پرسش اصلی، دیگر این نیست که "چه کسی حکومت خواهد کرد"، بلکه اینست که "شهروندان کشور بر بنیاد کدام مبانی اخلاقی میتوانند دوباره کنار هم زندگی کنند." اما آنچه ب‌مدت یک سده بعنوان "وحدت ملی" تبلیغ می گردید، در واقعیت امر، نوعی از

قرارداد اجتماعی غیررسمی بود که در مقررات و قوانین اساسی یا مشابه آن گنجانیده شده بود، از جمله:
- همه گروه‌های قومی و نژادی در کشور، نام "افغان" را نه بمتابۀ ملیت، بلکه بمتابۀ "ملت افغان" پذیرفته اند؛
- زبان‌های سایرین می‌تواند همچنان بحیات خویش ادامه دهند؛

- همه ملیت‌ها باید خواهان حفظ فرهنگ شان در هویت غالب "افغان" باشند. عده‌ای هم چنین می‌پندارند که این باصطلاح قرارداد هرگز داوطلبانه، برابری اخلاقی نبوده و بنابراین در نخستین بحران جدی، همواره از هم فروپاشیده است.

همه باین واقعیت متفق‌الرأی می‌باشند که "طالب"‌ها نه بمتابۀ انحرافی از قرارداد افغانستان، بلکه تجسم‌گذار از استثنای "نرم" به "سخت" محسوب می‌گردند، درحالی‌که رویدادها همیشه یکسان باقی مانده‌اند.
درین زمینه، نظریه "حق تعیین سرنوشت"، بیش‌تر از یک مطالبه رادیکال یا جدایی طلبانه‌نه، بلکه بمتابۀ پاسخ اخلاقی به سیستم ساختاری تاریخی می‌باشد. این حق نه تنها فلسفی، حقوقی و سیاسی بوده، بلکه عمیقن اخلاقی نیز می‌باشد، زیرا بریک اصل ساده قرار دارد و آن اینکه هیچ شهروندی و هیچ جامعه‌ای نباید مجبور و ناگزیر به پذیرش هویتی گردد که بمتابۀ ابزاری بمنظور تحقیر و طرد او استفاده شده است.
اما شهروندان کشور عزیز ما دریافته‌اند و همچنان باین امر باور کامل دارند که همزیستی تنها بر بنیاد رضایت آزادان پذیرمی‌باشد.

شماری هم چنین می‌پندارند که در جغرافیای سرزمین افغانستان نیز همزیستی و دیگرپذیری زمانی معناً پیدا می‌کند که حق نه گفتن بیک هویت مشخص برسمیت شناخته شود.

عده دیگر از شهروندان کشور چنین می‌اندیشند که یکی از مشکلات کلیدی در فهم تداوم ملیت‌گرایی نه تنها در رفتار و عملکرد حاکمان، بلکه در اخلاق سیاسی و فرهنگی بخش قابل توجهی از روشنفکران کشور نیز نهفته می‌باشد.
در امتداد سال‌های پسین، استدلال‌های بظاهر مسالمت‌آمیزی از جانب برخی از روشنفکران تبارهای مختلف در جامعه افغانی ابراز گردیده که بر بنیاد آن نباید یک قوم و ملیت را محکوم نمود، اگر تبعیضی وجود داشته باشد، این کار حاکمان است، نه کاریک ملیت یا گروه قومی. شهروندان و طندوست ما باین امر متیقن می‌باشند که: "انسان باید انسان گرا باشد."

بعنوان نتیجه‌گیری بایست یاددهانی بعمل آید که "ملیت‌گرایی" و "ملی‌گرایی" هر دو به "ناسیونالیسم" اشاره داشته و بمعنای آگاهی جمعی و دلبستگی بیک ملت با ویژگی‌های مشترک (زبان، فرهنگ و تاریخ) می‌باشد، اما ملی‌گرایی تمرکز بیشتری بر منافع دولت در سیاست و امور داخلی/ خارجی دارد. در حالی که ملیت‌گرایی بیشتر به تعلق یک گروه قومی و یا فرهنگی اشاره دارد، هر چند این دو اصطلاح در عمل بهم نزدیک و اغلب بجای هم استفاده می‌شوند.
بمتابۀ حسن اختتام یاددهانی بعمل می‌آید که نتیجه‌گیری‌های عمده در مورد اصل "ملت - دولت" نشان می‌دهد کاین مدل، اغلب بمتابۀ واحد سیاسی غالب پنداشته شده که مشروعیت خود را از هویت مشترک ملت گرفته و بر حاکمیت سرزمینی استوار می‌باشد؛ اما با شعله و رگریدن درگیری‌های ملی و تناقض بین مرزهای سیاسی و فرهنگی، معضلات جدی مانند جنگ‌ها و تجزیه طلبی به همراه داشته و با وجود ایده آل "همخوانی کامل ملت و دولت"، اغلب با واقعیت چند فرهنگی بودن جوامع مواجه گردیده و نیازمند توازن پیچیده بین هویت ملی و تنوع درونی می‌باشد.

یکشنبه ۲۸ ماه جدی سال ۱۴۰۴ خورشیدی، برابر با ۱۸ ماه جنوری سال ۲۰۲۶ ترسایی